

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

نویسنده: سمیر امین  
برگردان از: ا. بزرگمهر  
ارسالی مجله هفته  
۱۳ مارچ ۲۰۱۹

## اقتصاد سیاسی سده بیستم



قدرت های «سه گانه» (زیر رهبری ایالات متحد امریکا) قصد ایجاد یک جهان تک قطبی دارند که بر شالوده دو اصل اساسی بنا شده است: سروری مطلق کنسرن های فراملی و برتری نظامی تردیدناپذیر ایالات متحده امریکا... در برابر این داعیه سروری مطلق می باید یک جهانی شدن چندقطبی را قرار داد، که به منطقه های متفاوت جهان اجازه دستیابی به پیشرفت اجتماعی می دهد و ازینرو از یک دمکراتیزه ساختن واقعی پشتیبانی می کند و تشنج بین المللی را کاهش می دهد. ستراتیژی برتری طلبانه ایالات متحده امریکا و متحدین ناتوی اش امروزه دشمن اصلی پیشرفت اجتماعی، دمکراسی و صلح است.

\*\*\*\*\*

### «عصر زرین» سرمایه

فضای پایان سده بیستم به گونه ای شگفت انگیز در بسیاری جهات شبیه آغاز آن است. باز، گونه ای «عصر زرین» وجود دارد؛ به ویژه برای سرمایه. سرمایه داران در مرکز کشورهای «سه گانه» (یعنی اتحادیه اروپا، ایالات متحده امریکا و جاپان) در پیروزی خود غوطه ور اند. طبقه کارگر در مرکزهای سیستم جهانی اقتصاد، دیگر آن خطری که در سده نوزدهم برای سیستم به شمار می آمد، محسوب نمی شود و برای باقی جهان نیز تنها این باقی می ماند که «رسالت تمدن گستر» غرب را بپذیرد.

تاج «عصر زرین» بر تارک دورانی از دگرگونی های رادیکال نهاده شد، که در جریان نخستین انقلاب صنعتی، دولت ملی مدرن و طبقه بورژوائی، شمال غرب اروپا و نیز امریکای شمالی و جاپان را تسخیر کردند. منطقه هائی که پیشتر تنها در حاشیه دوران مرکانتیلیستی قرار داشتند -مانند امریکای لاتین، هند بریتانیا و هالند- از این «انقلاب مضاعف» محروم مانده، در حالی که قلمروهای کهن آسیائی (مانند چین، امپراتوری عثمانی و ایران) از آن زمان به این سو به عنوان حاشیه های جدید، در روند دوام دار جهانی شدن درگیر شدند. سرانجام پیروزی مادرشهر (متروپل)ها و سرمایه ای که از آن مکان ها خود را جهانی ساخته بود، در انفجار جمعیتی تبلور یافت که سهم اروپا در جمعیت جهان را از ۲۳ درصد (در سال ۱۸۰۰) به ۳۶ درصد (در سال ۱۹۰۰) رساند. محدود ماندن انقلاب صنعتی به اقتصادهای سه گانه، به قطب بندی ثروت در سطح جهانی به میزانی که تا آن زمان ناشناخته بود، منجر شد. در آستانه انقلاب صنعتی تفاوت میان بازدهی تولید در میان گروهی از کشورها، که سه چهارم جمعیت جهان را دربرمی گرفتند، بیش از دو به یک نبود. در سده نوزدهم این تناسب به بیست به یک رسید.

موج جدیدی از جهانی شدن، که حدود سال ۱۹۰۰ به عنوان «پایان تاریخ» جشن گرفته شد، در نیمه دوم آن سده با «گشایش» چین و امپراتوری عثمانی (۱۸۴۰)، با شکست سیبوی [۱] در هندوستان (۱۸۵۷) و تقسیم افریقا (از ۱۸۸۵) پدید آمد. اما این موج، روند انباشت سرمایه را به هیچ وجه شتاب نبخشید. بلکه بیشتر به بحران ساختاری از ۱۸۷۳ تا ۱۸۹۶ منجر شد؛ سناریویی که به گونه ای قابل توجه، به تقریب درست به همان صورت صد سال بعد تکرار شد. این نخستین بحران جهانی شدن با مرحله جدید از انقلاب صنعتی (استفاده تولیدی از نیروی برق، نفت، اختراع خودرو و هواپیما) همراه شد، که شرایط زندگی بشر را به گونه ای بنیادین دگرگون ساخت؛ این نیز باز به گونه ای چشمگیر شبیه دوران حاضر است، که از الکترونیک چنین انتظاری می رود. شباهت هائی موازی را در رابطه با نخستین الیگوپل های صنعتی و مالی می توان یافت که چیزی جز «global player» (نقش آفرینان عام) آن عصر تاریخی نبودند. مناسبات جهانی شدن به ویژه در بخش مالی خود را به شکل استاندارد طلا-استرلینگ نمایان ساخت و همچنین گشایش بورس های جدید مالی مانند امروز یک هیستری سوداگرانه به راه انداخت. سرانجام ژول ورن (در زمانی که بدیهی است به زبان انگلیسی نوشته شده بود) قهرمان داستانش را هشتاد روز دور دنیا چرخاند. برای او دهکده جهانی یک واقعیت بود.

اقتصاد سیاسی سده نوزدهم زیر سلطه چهره های کلاسیک بزرگی مانند آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و نقدگر برجسته آنان یعنی کارل مارکس بود. پیروزی جهانی شدن در پایان سده، نسل نوینی از نظریه پردازان را پدید آورد که پیش از هر چیز کوشیدند اثبات کنند که سرمایه داری «چیرگی ناپذیر» است، چرا که بیان حرف آخر یک عقلانیت عام جاودانی است. لئون والراس به مهره اصلی این نسل برکشانده شد و تصادفی نیست که دوباره توسط اقتصاددانان امروزی «کشف» می شود. ولی همانگونه که والراس در زمان خود -با وجود زحمت فراوان- موفق نشد اثبات کند که بازارها نمایشگر یک سیستم خودتنظیم گر اند، نوکلاسیک های عصر جدید نیز در انجام این وظیفه به گونه ای رقت انگیز شکست خورده اند.

ایدئولوژی لیبرالی که امروز حاکم بر همه چیز است جامعه را به عنوان مجموعه ای از افراد تفسیر کرده و از این موضع تقلیل گرایانه ادعا می کند که تعادل ایجاد شده توسط بازارها تضمین گر میزان حداکثری از عدالت اجتماعی و نیز ثبات و دموکراسی است. از هیچ تلاشی برای جایگزین ساختن تجزیه و تحلیل تضادهای واقعی سرمایه داری توسط نظریه یک سرمایه داری ایده آل شده، فروگذار نمی شود. نقطه حرکت این سازه نظری عوامانه اقتصادی، کتاب های درسی چکیده از خامه آلفرد مارشال بود که در آن زمان «انجیل» اقتصاددانان جهانی شدن به شمار می آمد. وعده های

یک لیبرالیسم جهانی شده در آنها - دستکم برای مدتی - به نظر می آمد که به واقعیت بدل می شوند؛ در یک «عصر زرین».

پس از ۱۸۹۶ دومین انقلاب صنعتی بر شالوده رشدی اقتصادی شروع شد، الیگوپل ها پدید آمدند و بازارهای مالی جهانی رونق یافتند. «خروج از بحران» در آن زمان نه تنها نظریه پردازان باورمند به سرمایه داری را به شوق آورد، بلکه سبب شد که حزب های سیاسی گوناگون، از نظریه های خود در نقد سیستم دست کشیده و در مدارای صرفاً به عنوان ایجادگر سیستم چرخ بزنند. این تحول در خیلی جهات شبیه آن چیزی است که امروزه سوسیال دمکرات ها زیر رهبری تونی بلر و گرهارد شرودر، یک سده پسان تر، دوباره به نمایش می گذارند و خبرگان مدرن گرا در پیرامونی ها نیز نمی توانند چیز دیگری را خارج از منطق تحول سرمایه داری تصور کنند.

البته این «عصر زرین» پس از بیست سال دوباره پایان یافت. برخی دیناسورها از نوع لنین (که آن موقع هنوز بسیار جوان بود) این نکته را پیش بینی کرده بودند، اما گوش شنوایی نیاقتند. با لیبرالیسم، که به معنای سلطه بی حد و مرز سرمایه است، حتی یکی از تناقض های سیستم هم نتوانست به گونه قابل لمس کاهش یابد. بنابراین به گونه فزاینده جنبش های نوینی از میان صفوف حزب ها و سندیکاها کارگری چندپارچه و به گونه متوهم و طرفدار سرمایه داری، برآمدند.

جهانی شدن لیبرالی سرانجام توانست به یک نتیجه ختم شود: نظامی گری مناسبات میان قدرت های امپریالیستی که در نتیجه، به طور مستقیم به جنگی انجامید که در نوع سرد و گرمش حدود سی سال (از ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵) به درازا کشید. پشت آرامش ظاهری «عصر زرین»، مدت های زیادی خارج از اروپا نیز تنش های اجتماعی رشد یافته، درگیری های ملی و بین المللی سربرآوردند. در چین یکی از نخستین نسل های منتقدان مدرن سازی از نوع سرمایه داری به قدرت رسید. نقد بنیادین آنان از سرمایه داری تا به امروز تأثیرات خود را در هند، در دنیای عثمانی و عربی و نیز امریکای لاتین، برجای گذاشته است. این نقدگری این سه منطقه را تسخیر کرده و بر صحنه روشنفکری این منطقه ها بیش از سه چهارم سده بیستم چیره بود.

بیش از هفت دهه از سده ما، مهر و نشان پروژه های کمابیش رادیکال برای دگرسازی منطقه های از لحاظ اقتصادی حاشیه نی داشته است؛ پروژه هائی که ابتداء از راه پس زدن جهانی شدن توهم آلود لیبرالی «عصر زرین» امکانپذیر بودند. سده رو به پایان به این دلیل سده درگیری های شدید میان طرفداران یک سرمایه داری الیگوپل جهانی شده حاکم (چه صاحبان مؤسسه ها و چه دولت ها)، و ملت ها و طبقه های اجتماعی بود که این گونه دیکتاتوری اقتصاد را برنمی تابند.

### جنگ مدرن سی ساله (۱۹۱۴-۱۹۴۵)

سال های میان ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ از یکسو مهر و نشان «جنگ سی ساله» بر سر میراث سرکردگی بریتانیا، که بین المان و ایالات متحده درگرفته بود و از سوی دیگر تلاش برای «جبران توسعه با وسایلی دیگر»، یعنی به وسیله ایجاد سوسیالیسم در اتحاد شوروی را بر خود داشت.

در کشورهای اصلی سرمایه، هم پیروزمندان و هم شکست خوردگان جنگ بین سال های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ - علی رغم همه مصیبت ها - می کوشیدند که توهم یک لیبرالیسم جهانی شده را از نو زنده کنند. ازینرو بازگشت به استاندارد طلا آغاز شد. قلمروهای مستعمراتی به زور پابرجا نگه داشته شدند. لیبرالیسم اقتصادی به زور پیش برده شد. برانگیخته از پویانی اقتصادی ایالات متحده امریکا، که پیش از هر چیز متأثر از به کارگیری تسمه نقاله (خط مونتاژ) و تولید بزرگ

انبوه بود، مدت کوتاهی چنین به نظر می آمد که همه چیز خوب پیش می رود. اما روشن شد که این آرامش متزلزل است و هنگامی که رکود بزرگ اقتصادی در سال ۱۹۲۹ پیش آمد، تمامی اقتصاد جهانی به واقع دچار سقوط و فروپاشی شد. دهه پس از آن یک کابوس بود. مهم ترین قدرت های اقتصادی مانند سال های هشتاد و نود سده بیستم با در پیش گیری استراتژی های ضدتورمی، واکنش نشان دادند که تنها بر شدت بحران افزود و یک حرکت مارپیچ نزولی را ایجاد کرد که پیش از هر چیز بر میزان بیکاری انبوه افزود. در آن زمان که سیستم های تأمین اجتماعی دولتی وجود نداشتند، این وضعیت برای قربانیان بسیار ناهنجار بود. قدرت های امپریالیستی همچنان بر سر قلمروهای استعماری و منطقه های زیر نفوذ با هم رقابت می کردند که می بایست سرانجام تقریباً به گونه ای اجتناب ناپذیر به جنگ جهانی دوم می انجامید.

جامعه های غربی واکنشی بسیار متفاوت نسبت به این فاجعه اقتصادی در پایان دهه بیست از خود نشان دادند. برخی از آنها در فاشیسم در غلتیدند، تا به این ترتیب (مانند المان، جاپان و ایتالیا) دگرگونی هائی را در مناسبات قدرت بین المللی به سود خویش تحمیل کنند. ایالات متحده آمریکا و فرانسه استثناء بودند. با معامله نوین روزولتی و جبهه مردمی در فرانسه تلاشی برای خروج از بحران به وسیله یک سیاست فعال اقتصادی دولتی (با پشتیبانی طبقه کارگر) صورت گرفت. البته این مدل نخست پس از سال ۱۹۴۵ به تمامی تکامل پیدا کرد.

فروپاشی «عصر زرین» در پیرامونی ها رادیکال شدن نبرد ضدامپریالیستی را به راه انداخت. در برخی از کشورهای امریکای لاتین، به ویژه آنهایی که از استقلال دولتی خود بهره مند بودند، شکل های گوناگونی از یک ملی گرائی عوام گرایانه (پوپولیستی) رشد یافتند - در مکزیکو سنت های انقلاب دهقانی از ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰ تجدید حیات یافت، در ارجنتاین در سال های دهه چهل پرون گرائی پیش رفت. همتای این روند در شرق در آتاتورک گرائی تجلی یافت، در حالی که در چین پس از انقلاب ۱۹۱۱ جنگ داخلی میان کومینتاگ و کمونیست ها در گرفت. در منطقه های دیگر رژیم های موجود استعماری برآمد جنبش های مشابه ملی - ناسیونالیستی را چندین دهه به تأخیر انداختند.

جدا از باقی دنیا اتحاد شوروی کوشید راه توسعه نوینی را در پیش بگیرد. در حالی که در آنجا در سال های دهه بیست هنوز امید به پشتیبانی انقلاب جهانی در سر پرورانده می شد، سرانجام همه تلاش ها متوجه برنامه های پنج ساله ستالینی شد، که به وسیله آن ها می خواستند زمان از دست رفته را جبران کنند. شعار لنینی درباره سوسیالیسم به عنوان «قدرت شورائی به علاوه برقی ساختن» جهت گیری به سوی یک انقلاب صنعتی نوین بود که در آن قرار بود برق و الکترونیک، ذغال سنگ و فولاد را از میدان به در کنند، اما در واقعیت عملی نبودن این نکته ثابت شد. چسبیدن به الگوهای توسعه سنتی (به ذغال سنگ و فولاد) سرانجام در برابر شوراها دست بالا پیدا کرد، که مضمون اصلی آنها ر بوده شده و تنها به عنوان یک پوسته به موجودیت خود ادامه می دادند.

به این ترتیب دولتی با هسته ای خودکامه پدید آمد که بدون توجه به سیاست اجتماعی-عوام گرایانه اش، تنها یک انباشت برنامه ریزی شده مرکزی را تجویز می کرد - البته هیچ جای شگفتی نیست، چرا که وحدت دو المان یا مدرن سازی جاپان نیز در وهله اول کار افراد دمکرات نبود. سیستم شوروی تنها تا آن جایی کارائی خود را نشان داد که مسأله بر سر شتاب بخشی به انباشت و برپائی توان نظامی - که حتی کشورهای اصلی سرمایه داری را آچمز می کرد - بود، که ابتداء از طریق پیروزی بر المان هیتلری و پسان تر با درهم شکستن انحصار بمب اتم و با به دست آوردن برابری استراتژیک در زمینه راکت های هسته ئی قاره پیمان به آزمون گذاشته شد.

## از رکود رشد تا بحران (۱۹۴۵-۱۹۷۰)

با دومین جنگ جهانی، دوران جدید سیستم جهانی شروع شد. رشد بالای زمان پس از جنگ، مبتنی بر تلافی سه پروژه بزرگ اجتماعی بود: پروژه ایجاد دولت های رفاه ملی در غرب، پروژه «باندونگ» مبنی بر برآمد سیستم های ملی-عوام گرایانه در پیرامونی ها و پروژه سوسیالیستی شوروی مبنی بر «سرمایه داری بدون سرمایه داران»؛ که البته این آخری در انزوای نسبی نسبت به باقی سیستم جهانی پیش برده شد. پیروزی دوگانه یعنی در هم شکستن فاشیسم و استعمار- در عمل، شرایط مساعدی به ویژه برای طبقه کارگر ایجاد کرد تا به میزان معینی از کنترل بر روند انباشت سرمایه دست یابد و هم زمان مرحله رشد شتاب گرفته ای را بیآغازد.

بحرانی که (بین سال های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۵) آغاز شد بیشتر شبیه به یک فرسایش خزننده بود تا فروپاشی سیستم، آنگونه که در پایان سال های دهه بیست رخ داده بود. ازینرو این دوره که تا به امروز به درازا کشیده، برخلاف آنچه که غالباً اعلام شده- نه با ایجاد یک «نظم نوین جهانی»، بلکه با به آشوب کشی گسترش یابنده مناسبات همراه شده است. طرح های سیاسی به کار برده شده در این شرایط، به هیچوجه برای آغاز یک دوران جدید رفاه سرمایه داری مناسب نیستند، آنها صرفاً محدود به نوعی مدیریت بحران اند. و چیزی بیش از این هم نمی توانند باشند؛ تا زمانی که تشنج های خودجوش سرمایه در یک سیستم منسجم تنظیم گری اجتماعی پیوند نیافته باشند؛ تا زمانی که این توهم وجود دارد که جهان توسط چیزی که «بازار» نامیده می شود (و در پس آن تنها تسلط منافع کوتاه مدت به کارگیری سرمایه پنهان شده)، می تواند به گونه ای سودمند هدایت شود.

در حال حاضر پایان یک دوره هنگامی است که در آن رژیم های انباشت و تولید نسبتاً پایدار سرمایه داری جای یکدیگر را بگیرند. آشوبندگی مناسبات در دستور روز قرار دارد. این امر بگونه ای چشمگیر با زمان پس از جنگ تبیین دارد، که در آن یکنواختی نسبی رشد سرمایه داری مبتنی بر پایدارسازی شرایط رشد درونی و نیز بیرونی بود. در چنین مقطع های زمانی سوژه های تاریخی را می توان به سادگی و به دقت مرزبندی کرد (مانند طبقه های اجتماعی، دولت ها، حزب ها، سازمان های اجتماعی). رفتار آنان تابع قاعده های ثابت و در نتیجه قابل محاسبه است. ایدئولوژی های حاکم به میزان زیادی چالش ناپذیرند. البته نوسانات رونقی می توانند پدیدار شوند، اما ساختار اساسی اجتماعی باثبات می ماند. پیشگویی ها نه تنها ممکن به نظر می رسند، بلکه ساده اند. تنها وضعیت هنگامی خطرناک می شود که محدوده زمانی پیشگویی ها به آینده ای دور دست گسترش داده می شود و در واقع چنین پنداشته می شود که گویا تا ابد چنان خواهد ماند -گویی «پایان تاریخ» فرارسیده است. تجزیه و تحلیل چنین تناقض هائی که ثبات ساختارها را به گونه ای متوالی تحلیل می برند، توسط چیزی که به درستی «داستان های بزرگ» نامیده می شوند، جایگزین می شود. در این داستان ها لحظه حاضر به نام «قانون انکارناپذیر تاریخ» تا به ازل کش داده می شود. سوژه های حقیقی تاریخ گم می شوند و جای آنان را یک منطق رشد باصطلاح عینی ساختاری می گیرد.

اما با این همه، تناقض های نامبرده کار خود را در کمال سکوت پیش می برند تا آن که یک روز باصطلاح ساختارهای باثبات فرومی پاشند. سپس تاریخ وارد دوره ای می شود که پسان تر، به عنوان «دوره گذار» تفسیر می شود. اما این دوره -در حالی که جریان دارد- بعنوان چرخشی به سوی ناشناخته ها حس و تجربه می شود و بعنوان مرحله شکل گیری نیروهای نوین اجتماعی. این نیروها و جنبش ها در ابتدا، در حالی که به زحمت از راه «آزمون و خطا» تجربه گرد می آورند، به آرامی رشد می کنند. آنان از این راه که گفتمان های جدیدی را برمی انگیزند، سرانجام مشروعیت اجتماعی می یابند. سپس آنگاه که روند دگرگونی های اجتماعی به شکل گیری ساختارهای اجتماعی جدیدی می انجامد، می توان از ایجاد یک سیستم «پسا-نایپائی» (post transistorically) سخن گفت.

روند رشد طولانی پس از جنگ در همه جای جهان دگرگونی های مهم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را ممکن ساخت - که پیش از هر چیز فرآورده مقرراتی بودند که بوسیله طبقه ها و قشرهای زحمتکش، در برابر سرمایه به پیش برده شدند. این که گفته می شود که اینها حاصل گسترش بدون محدودیت سرمایه داری بوده اند، اسطوره ای بیش نیست، که چگونه ای خستگی ناپذیر توسط ایدئولوژی های سرمایه پخش می شود. این تحولات بویژه چنان قابل ملاحظه بودند که تا زمان حاضر نیز تاثیر خود را حفظ کرده و امروز تبلور چنان شرایطی هستند که تحت آنها بشریت از درگاه ورود به سده بیست و یک می گذرد.

طی مدتی طولانی - که با انقلاب صنعتی ابتدای سده نوزده شروع شده و تا سال های سی (با توجه به اتحاد شوروی) تدوام می یابد، و سپس تا سال های پنجاه سده بیست (پیش از هر چیز با توجه به جهان سوم) - درگیری میان مرکز و پیرامون اش، در اساس یک تضاد میان کشورهای صنعتی شده و غیرصنعتی بود. خیزش ها در پیرامون بی تفاوت به اینکه آیا آنها انقلاب های سوسیالیستی (مانند روسیه یا چین) و یا جنبش های رهائی بخش ملی بودند - می کوشیدند، به وسیله به راه انداختن یک روند مدرن سازی، بر این قطب بندی «کهن» غلبه کنند، بدون آنکه آن محوری را در هم شکنند که سیستم جهانی سرمایه داری از طریق آن مدت های مدیدی خود را بازتولید کرده است. هسته اصلی تعریف عام قدرت دولت های «سه گانه» را کماکان «پنج انحصار» تشکیل می دهند: کنترل بر پیشرفت فناوری، تسلط بر جریان های مالی جهانی (از طریق بانک ها، بیمه ها و صندوق های بازنشستگی)، در اختیار داشتن منابع طبیعی سیاره، تسلط در گستره رسانه ای و شبکه ارتباطی و نیز زرادخانه پرتوانی از جنگ افزارهای کشتار جمعی.

روی هم رفته این پنج انحصار مانند همیشه چارچوبی را تعیین می کنند که در آن قانون ارزش در سطح جهانی عمل می کند. این قانون ارزش به هیچوجه تنها بیان «اقتصاد ناب»، و رای عامل های اجتماعی و سیاسی نیست. بلکه بیش از هر چیز بیان فشرده تمامیت همه اوضاعی است که درجه صنعتی شدن پیرامون را محدود می کنند، ارزش کالاهای تولید شده در آنجا را کاهش می دهند، در حالی که به سهم ارزش های آفریده شده در موسسه های فراملی (به سود انحصارات) بیش از حد افزوده می شود. از این وضع، توزیع درآمدهائی در سطح جهانی نشأت می گیرد که بیش از هر زمانی نابرابرانه است و جامعه های پیرامونی را در موقعیت اقتصادهای استخراجی زبردست، بازتولید می کند. بر این اساس، قطب بندی - شاید به شکلی دگر شده - در آینده نیز ادامه خواهد داشت.

در جریان «دوره باندونگ» قرار بود که دولت های جهان سوم با تلاش های مستقل توسعه، که همپای آن شروع شده بود، این قطب بندی را کاهش دهند یا به قولی آن را «پشت سر بگذارند». این مساله، هم سیستم های مقررات تنظیم کننده ملی و هم مذاکرات دایمی و جمعی (شمال-جنوب) را به منظور ایجاد سیستم های مدیریت بین المللی (پیش از هر چیز در چارچوب UNCTAD) می طلبید. افزون بر این، کاهش تدریجی فعالیت های اندک تولیدی و جایگزین ساختن آن توسط بارآوری (productivity) مدرن و فزون تر، نیز با این مساله پیوند می خورد، حتی آنگاه که نمی شد با شکل های مدرن اشتغال در بازار جهانی رقابت کرد.

موفقیت ناچیز و بگونه ای نابرابر تقسیم شده این سیاست (سخن از شکست نمی توان راند، حتی اگر همه جا چنین رواج داده می شود) جهان سومی از خود به جای گذاشت که اکنون در میانه راه انقلاب صنعتی است.

این صنعتی شدن نابرابر، با جهت گیری سرمایه داری و از سوی نخبگانی از صفوف جنبش رهائی بخش ملی به راه انداخته شده، موجب پیدایش تمایزی در پیرامونی ها گردید؛ یکی «پیرامونی های در حال توسعه» یعنی آنهایی که موفق شده اند، صنعت هائی را بسازند که بالقوه توانائی رقابت در سرمایه داری جهانی شده را دارند و دیگری «پیرامونی های حاشیه ای شده» یعنی آنهایی که نتوانستند به این امر دست یابند. خصوصیت هائی که بر اساس آنها می توان بین

این دو گروه تمایز قابل شد، به هیچوجه تنها مربوط به موقعیت رقابت آنان [در اقتصاد. م] نمی شود، بلکه همچنین مربوط به گستره سیاست است.

رهبران سیاسی در آن دسته از کشورهای پیرامونی که توسعه ای پویا دارند -و همراه آنان تمامی جامعه (بدون آن که تضادهای درون اجتماعی کنار نهاده شوند)- یک پروژه و یک راهبرد را برای اجرای آن پروژه پی می گیرند. این نکته به روشنی شامل چین، کره و نیز با برخی ملاحظه ها، شامل کشورهای جنوب شرقی آسیا، هند و بعضی کشورهای امریکای لاتین می شود. این پروژه ها در ضدیدت شدید با تلاش های امپریالیستی متروپل ها قرار دارند. حاصل این درگیری ها به گونه ای اساسی مشخصه های جهان فردا را می نمایانند. کشورهای به حاشیه رانده شده، نه پروژه ای دارند (هر چند در لفاظی، بویژه از آن اسلام سیاسی، خلاف آن ادعا می شود) و نه راهبردی مستقل. در این موردها محافل امپریالیستی برای نخبگان بومی «می اندیشند» و برای این منطقه ها «پروژه» طرح می کنند (برای نمونه می توان از AKP که با اتحادیه اروپا پیوند یافته، یا نمونه پروژه خاورمیانه ای اسرائیل و ایالات متحد امریکا و یا نمونه راهبرد اتحادیه اروپا در برابر کشورهای حاشیه جنوبی مدیترانه یاد کرد). هیچیک از این پروژه های منطقه ای فرصتی برای مستقل بودن ارائه نمی کند. کشورهای در حال توسعه ای که در آن شرکت جسته اند، شرکت کنندگان منفعل جهانی شدن اند.

این نگاه کلی کوتاه به اقتصاد سیاسی دگرگونی های ژرف سیستم جهانی سرمایه داری در سده بیستم، بدون نگاهی به انقلاب باورنکردنی جمعیتی، که در این زمان در کشورهای پیرامونی رخ داد، بسیار ناکامل خواهد بود. در نتیجه ی این انقلاب سهم آسیا (بدون در نظر داشت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق و جاپان)، آفریقا و نیز امریکای لاتین و منطقه کارائیب در جمعیت جهانی از ۶۸ درصد در سال ۱۹۰۰ به ۸۱ درصد در حال حاضر رسیده است.

سومین گروه کشورها در سیستم جهانی، که در دوران پس از جنگ، دولت های «در واقع سوسیالیستی» را دربرمی گرفت، صحنه جهانی را ترک گفته است. در همین رابطه وجود سیستم شوروی، پیروزی های اش در صنعتی سازی و حضور نظامی اش، نیروی محرک توانمند تغییر و تحولات عظیم سده بیستم بود. بدون «خطر»ی که در قالب مدل رقیب کمونیستی وجود داشت، سوسیال دموکراسی غربی هیچگاه نمی توانست به چنان دستاوردهای دولت اجتماعی دست بیابد. افزون بر آن موجودیت اتحاد شوروی و فشاری که در پیوند با آن بر ایالات متحد وارد می شد، محدوده عمل بورژوازی کشورهای جنوب را گسترش داد.

علت شکست سیستم شوروی سرانجام آن بود که چیره شدن بر مرحله جدیدی از انباشت فشرده، برای اش ناممکن بود. ازینرو در پیشبرد انقلاب صنعتی «رایانه انگیزه» در پایان سده بیستم ناتوان بود. دلیل های چنین شکستی سرشت پیچیده ای دارند، که بدون شک خصلت ضد دموکراتیک رژیم در این رابطه اهمیت اساسی داشته است. این رژیم در موقعیتی نبود که گام های ضروری بنیادین در راستای یک جامعه واقعا دموکراتیک را بردارد که بسیار فراتر از آن چیزی باشد که تحت شرایط مناسبات سرمایه داری ممکن است. سوسیالیسم دموکراتیک است و غیر از آن اصلا سوسیالیسم نیست. این مهم ترین آموزش نخستین آزمون گسست از سرمایه داری است.

مدل های اجتماعی و نظریه های حاکم اقتصادی و سیاسی که هم دولت اجتماعی با جهت گیری ملی در غرب، و هم سیستم شوروی در شرق و به همان اندازه عوام گرایی (پوپولیسم) در جنوب به آنها تکیه می زنند، تا به کمک آنها یک نوع جهانی شدن قراردادی و کنترل شده را تحقق ببخشند، به ویژه به مارکس و کینز بازمی گردند؛ که البته کینز نقد خود به بازار را پیش از هر چیز در سال های دهه سی مطرح کرد که آن زمان به هیچوجه مورد توجه واقع نشد. نخست شرایط نوین اجتماعی پس از جنگ، از راه پس زدن مواضع لیبرالی بود که فضاهائی را گشود که در آنها،

سرانجام پیشبرد دولت اجتماعی امکانپذیر شد. برخلاف آن، دنیای سوسیالیسم «واقعا موجود»، زیر سلطه اندیشه مارکسی باقی ماند. ولی ایده های این دو چهره مسلط بر سده بیستم، به میزانی که برای توجیه قدرت دولتی سوءاستفاده شدند، نفوذ خود را از دست دادند. در هر دو مورد گرایش به ساده سازی و جزمیت بخشی دست بالا پیدا کرد. اندیشه نقدگر اجتماعی آنگاه پس از آن - برای مدت معینی در سال های دهه شصت و هفتاد - در حاشیه سیستم منزلگاه نوینی پیدا کرد. در اینجا مدل ملی گرایانه - عوام گرایانه که در هسته خود روایتی رقت انگیز از «شوروی گرائی» بود، آتشباری واقعی از نقد پر جوش «سوسیالیسم واقعا موجود» را پدید آورد. در مرکز این نقد پیش از هر چیز درک نوینی از گرایش قطب بندی شدن - که بیش از یک و نیم سده نادیده گرفته شده و همزاد رشد جهانی سرمایه داری بود - قرار داشت. توسط این رونق در برخورد نقدگرانه با امپریالیسم و سوسیالیسم «واقعا موجود» و با آن نظریه هایی که این دو بوسیله آنها مشروعیت پیدا کرده بودند، پیرامون [سیستم]، برای نخستین بار پا به دایره طرح اجتماعی مدرن گذاشت. و این کاملن چیزی بیش از «نظریه وابستگی» تنگ نظرانه ای بود که پسان تر این مکتب اندیشگی به آن فروکاسته شد، چون این اندیشه، بحث درباره سوسیالیسم و گذار به آن، و نیز درباره مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی و محدودیت های اروپا-محورانه آن را از نو گشود. حتی اگر این مکتب اندیشگی بطور قطع برای مدت معینی تحت تاثیر شدید مائوئیسم قرار داشت، با این حال در مجموع سنگ بناهایی هم برای یک نقد بنیادین از «شوروی گرائی» و همچنین موج جدید جهانی شدن که در حال طلوع بود، ایجاد کرد.

### بحران هنگام تغییر هزاره

زمان پس از جنگ، دیگر به تاریخ پیوسته است. حدود پایان سال های دهه شصت فروپاشی سه مدل انباشت تنظیم شده در زمان پس از جنگ، منجر به یک بحران ساختاری سیستم شد که از بسیاری جهت ها یادآور بحران در پایان سده نوزدهم است. نرخ رشد و سرمایه گذاری به نصف کاهش یافته، بیکاری به میزان هر چه بالاتری رسیده و فقر و نکبت بگونه ای چشمگیر افزایش داشته است. نابرابری درآمدها در دنیای سرمایه داری به میزان زیادی شدت یافته است (از نسبت یک به بیست در سال ۱۹۰۰، به نسبت یک به سی در سال های ۱۹۴۸-۱۹۴۵ و امروزه به نسبت یک به شصت رسیده است). ثروتمندترین بخش از جمعیت دنیا که بیست درصد را تشکیل می دهند در دو دهه گذشته سهم شان از تولید اجتماعی جهانی از ۶۰ درصد به ۸۰ درصد افزایش یافته است. جهانی شدن آشکارا تنها برای شمار اندکی سودمند بوده است. برای اکثریت بسیار بزرگی، جهانی شدن یک فاجعه بوده است - بویژه برای انسان های ساکن جنوب، که از خارج سیاست تطبیق ساختاری ویران کننده ای به آنان تحمیل شده؛ و برای انسان های ساکن شرق، که از رُمبیدن (implosion) یک سیستم اجتماعی آسیب دیده اند.

بحران حاضر، شبیه بحران ساختاری پیشین، با یک انقلاب فناورانه در پیوند است که همه شکل های سازمان کار را دگرگون می سازد و در نتیجه شکل های جدیدی از مبارزه کارگران و اصولا همه شهروندان را می طلبد. جنبش های جدید اجتماعی پارچه پارچه، هنوز پاسخی قانع کننده برای چالش های نوین نیافته اند. ولی تا کنون برخی پیش روی های مهم و امیدبخش وجود دارند؛ اوجگیری پر قدرت جنبش زنان و پیش از همه مقاومت روبه رشد بر ضد ویرانگری محیط زیست که برای نخستین بار هستی بشریت را در کل خود تهدید می کند.

مدیریت بحران که تا کنون به صورت نظم بخشی نوین خشن مناسبات به سود سرمایه صورت گرفته، به نسخه پیچی های لیبرالی دوباره مشروعیت بخشیده است. مارکس و کینز از راهبردهای اجتماعی حاکم رانده شده، و نظریه پردازان «اقتصاد ناب» در تجزیه و تحلیل های خود، یک سرمایه داری ایده آل را جایگزین دنیای واقعی کرده اند. ولی این



موفقیت موقت مدل های اندیشگی بسیار ارتجاعی و توهم آلود، چیزی جز نشانه شکست نیست. خرافات، جایگزین تجزیه و تحلیل نقادانه شده است. همه چیز به لحاظ عینی حکایت از آن دارد که وقت غلبه کردن بر این سرمایه داری فرا رسیده است.

حتی ناموفق بودن مدیریت بحران نیز به تدریج آغاز شده است، چرا که جدیدترین بحران ها در جنوب شرقی آسیا و کره کاملن قابل پیش بینی بودند. در سال های دهه هشتاد این کشورها (و چین) از وضعیت بحران زده اقتصاد جهانی در مجموع، پیش از هر چیز، از این راه سود بردند که خود را -برخوردار از امتیاز هزینه [پائین] مزدها - به گونه ای پرتوان در تجارت جهانی ادغام کردند و از این طریق به گونه ای فزاینده سرمایه های خارجی را جذب کرده، در حالی که از جهانی شدن بازارهای مالی به هیچوجه متأثر نشدند. این نکته در سال های دهه نود بگونه ای اساسی تغییر کرد - کره و دیگر کشورهای جنوب شرقی آسیا درهای خود را به روی جهانی شدن بازارهای مالی گشودند. افزون بر این چین و هندوستان نیز در همان جهت حرکت کردند.

به این ترتیب سرمایه های سوداگری تقویت شدند که توسط نرخ رشد بالای این منطقه جلب شده و هرگز با سرمایه گذاری در اقتصاد واقعی پیوند نداشته، بلکه تنها رشد تورم را در بازارهای بورس و زمین را ایجاد می کردند. همانگونه که قابل پیش بینی بود، سرانجام این حباب سوداگرانه ترکید. واکنش های سیاسی پیامد آن، از برخی وجوه با واکنش ها در جریان بحران تکیلا در مکزیک (سال های ۱۹۹۴-۱۹۹۵) تفاوت داشت. ایالات متحد آمریکا -و در پی آن جاپان- از فرصت به دست آمده استفاده کرده و (با این حکم که الیگوپل های زیر کنترل دولت مسئول این بحران اند) کوشیدند که اقتصادهای ملی این کشورها را دوباره تابع سرکردگی الیگوپل های امریکائی و جاپانی کنند. اما کشورهای مزبور، پیش از هر چیز از راه اشاره به این که آنها قربانی حمله های سوداگرانه در پی جهانی شدن بازارهای مالی اند، به دفاع از خود برخاستند. ازینرو پاسخ آنان عبارت بود از برقراری دوباره کنترل جابجائی سرمایه (نمونه مالزی) و در مجموع عقب نشینی از روند جهانی شدن (پیش از هر چیز در چین و هند).

این نکته، پایه چشم اندازهای اقتصادی لیبرالی کشورهای گروه هفت (G7) را به گونه ای پایدار به لرزه درآورد و آنان را ناگزیر به تغییر مسیر ساخت. ناگهان واژه «تنظیم گری» که تا آن زمان در عمل ممنوع بود، به داروی همه دردها بدل شد. اکنون همه جا خواسته می شد که «حرکت های بین المللی سرمایه کنترل شود» و رئیس بخش اقتصادی بانک جهانی، اشتیگلیس، حتی از یک «وفاق پسا-واشنگتنی» سخن گفت.

### آیا سده بیست و یک «سده ای امریکائی» خواهد بود؟

در چنین وضعیت آشوب زده ای ایالات متحده آمریکا بار دیگر ابتکار عمل را در دست گرفته، تا سرکردگی جهانی اقتصادی، سیاسی و نظامی خود را تضمین کند. ازینرو پرسش درباره آینده سرکردگی ایالات متحده آمریکا در سده بیست و یکم مطرح می شود.

اگر قرار باشد که به این پرسش تنها با توجه به شاخص هائی مانند تولید ناخالص اجتماعی سرانه یا رشد تراز تجاری پرداخته شود، آنگاه آشکار است که سرکردگی ایالات متحده آمریکا از سال ۱۹۴۵ با تقویت دوباره اروپا و جاپان در دهه های شصت و هفتاد [میلادی. م] به صورت دایمی پس رفته است. اروپائیان غربی به خودی خود اتحادیه اروپا را مدتی طولانی است که یک قدرت برتر اقتصادی در سطح جهانی می بینند. اما این نکته کمی شتابزده به نظر می آید. با اینکه ایجاد بازار مشترک اروپائی یک موفقیت بود و نیز ارزش مشترک کاملاً امکان موفقیت دارد، تا به امروز یک اتحادیه اقتصادی واقعی، آن گونه که در ایالات متحده آمریکا واقعیت است، در سطح اروپائی وجود ندارد. تا به امروز

هیچ کنسرنی «اروپائی» نیست، فقط بریتانیایی، فرانسوی یا آلمانی است. در هم بافتگی سرمایه درون اروپا، به هیچ وجه شدیدتر از در هم بافتگی میان اروپا و ایالات متحد آمریکا یا جاپان نیست. و اگر امروز به این نتیجه باید برسیم که روند جهانی شدن، بر ضد شکل بخشی به یک سیستم اقتصادی تمام اروپائی عمل می کند، به معنای آن است که تا کنون نیروی انگیزاننده ای که بر اجبارهای جهانی شدن چیره باشد، برای همگرایی اروپائی وجود ندارد.

سرکردگی ایالات متحده آمریکا (در کنار ستون اقتصادی) بر پایه ستون دومی نیز قرار دارد؛ بر پایه ظرفیت نظامی که از ۱۹۴۵ به گونه ای نظام مند (سیستماتیک) ایجاد شده و امروز به همه منطقه های جهان گسترش یافته است. پیش از این، موجودیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به گونه ای معین مقابله ای با این ادعای سرکردگی بود، اما این وضعیت امروزه به طور اساسی تغییر کرده است. ایالات متحده آمریکا اکنون در کار آن است که روند جهانی شدن را به تمام و کمال زیر کنترل خود درآورد. این نکته را هنری کیسینجر با تفرعن قابل توجهی چنین جمله بندی کرده است: «جهانی شدن تنها واژه دیگری است برای سرکردگی ایالات متحده آمریکا». ستراتیژی کنونی ایالات متحده پنج هدف دارد:

- خنثی سازی و مطیع سازی تلاش های دیگر قدرت های جزو «سه گانه»
  - کنترل نظامی به وسیله ناتو و هم زمان امریکای لاتینی کردن بلوک شرق سابق
  - سرکردگی نامحدود بر منابع نفت پیش از هر جا در خاور نزدیک
  - تابع سازی چین و دیگر کشورهای بزرگ (مانند هند و برزیل) تا امکان سربرآوردن بلوک های منطقه ئی توانمند در مذاکرات تضعیف شود.
  - و سرانجام حاشیه ئی کردن منطقه های دیگری از جنوب که از اهمیت ستراتیژیک برخوردار نیستند.
- ازینرو مهم ترین ابزار برای حفظ سرکردگی ایالات متحد، قدرت نظامی است. همه نمایندگان معتبر دستگاه مدیریت ایالات متحد به گونه ای وقفه ناپذیر بر این نکته تاکید می کنند. این نکته شامل آن می شود که متحدین، داعیه رهبری ایالات متحد آمریکا را بعنوان تضمین کننده نقش خود بعنوان قدرتی «سه گانه» به رسمیت بشناسند. تا کنون بریتانیای کبیر، آلمان یا جاپان علیه این نکته مخالفتی نکرده اند؛ که از جمله به این معنی است که موعظه های سیاستمداران اروپائی درباره اهمیت سیاسی اتحادیه اروپا هیچ وزن واقعی ندارد. از آنجا که طرفداران اتحادیه اروپا تنها در سمت و سوی مرکزانتیلیستی-اقتصادی پافشاری می کنند و از آنجا که اتحادیه اروپا پروژه سیاسی مستقلی را پی نمی گیرد، در این مسابقه-پیش از آن که درست و حسابی شروع شده باشد- بازنده است. و واشنگتن این نکته را به خوبی می داند.
- به همین دلیل روشن است که چرا ناتو، با اینکه هستی اش با رُمبیدن بلوک شرق باطل شده، باقی مانده است. امروزه ناتو خودسرانه و گستاخانه به خود اجازه می دهد که به نام «جامعه جهانی» سخن بگوید و در عین حال همه آن اصول دمکراتیکی را که جامعه جهانی در چارچوب سازمان ملل متحد خود را بدان پایبند می داند، زیرپا گذارد. ناتو امروزه تنها در خدمت هدف های واشنگتن است؛ از جنگ در خلیج فارس تا دست اندازی به کوزوو.
- قدرت های «سه گانه» (زیر رهبری ایالات متحد آمریکا) قصد ایجاد یک جهان تک قطبی دارند که بر شالوده دو اصل اساسی بنا شده است: سروری مطلق کنسرن های فراملی و برتری نظامی تردیدناپذیر ایالات متحد آمریکا. در کنار این، هیچ پروژه آلترناتیو دیگری تحمل نمی شود؛ نه یک سازمان نظامی مستقل اروپائی و نه خودگردانی نسبی کشوری مانند چین، که در شرایط اضطراری با کاربرد زور می بایست در هم شکسته شود.
- در برابر این داعیه سروری مطلق می بایست یک جهانی شدن چندقطبی را قرار داد، که به منطقه های متفاوت جهان اجازه دستیابی به پیشرفت اجتماعی می دهد و ازینرو از یک دمکراتیزه ساختن واقعی پشتیبانی می کند و تشنج بین

المللی را کاهش می دهد. راهبرد برتری طلبانه ایالات متحد آمریکا و متحدین ناتوئی اش امروزه دشمن اصلی پیشرفت اجتماعی، دموکراسی و صلح است.

آیا به همین دلیل قرن بیست و یکم، سده ای امریکائی خواهد بود یا اینکه مهر و نشان اوجگیری درگیری های میان دولت ها و نبردهای اجتماعی را بر پیشانی خواهد داشت؟

بحران، تضادها میان گروهبندی های طبقه فرمانروا را تشدید خواهد کرد، که بی تردید درگیری های بین المللی را به دنبال خواهد داشت. هم اینک نشانه هائی از یک رویارویی میان ایالات متحد آمریکا، جاپان و متحد ترسوی استرالیائی شان از یک سو و چین و دیگر کشورهای آسیائی از سوی دیگر به چشم می خورد. تجدید حیات درگیری میان ایالات متحد آمریکا و روسیه نیز نامحتمل نیست. افزون بر این، اگر چپ های اروپائی موفق شوند که خود را از تبعیت دوگانه سرمایه و واشنگتن رها کنند، آنگاه یک استراتژی نوین اروپائی، که به راهبرد روسیه، چین، هندوستان و اصولا جهان سوم نزدیک است، ممکن به نظر می رسد و چشم انداز هائی به سوی یک جهان چندقطبی را می گشاید. اگر این موفقیت به دست نیاید، آنگاه پروژه اروپائی به خودی خود محکوم به شکست خواهد بود.

ازینرو یکی از مهم ترین پرسش ها این است که درگیری ها و مبارزه های اجتماعی (تفاوت میان این دو مهم است) در آینده چگونه صورت خواهند گرفت؟ آیا این برخوردها زیر سایه درگیری های میان دولت ها قرار خواهند گرفت و به این وسیله فرمانروایان به آنها جهت داده و از آنها به سود خود استفاده ابزاری خواهند کرد؟ یا اینکه مبارزه های اجتماعی فرمانروایان را چنان زیر فشار قرار خواهند داد که ناچار به امتیازدهی خواهند شد؟

بطور قطع سده بیست و یکم تکرار ساده سده بیستم نخواهد بود. تاریخ تکرار نمی شود. جامعه های امروزی در همه سطح ها در برابر چالش های نوینی قرار دارند. اما درست به همین دلیل که تضادهای ماندگار سرمایه داری در پایان سده، شدیدتر از آغاز آن اند و از آنجا که نیروهای ویرانگر امروزه به مراتب توانمندتر از گذشته اند، آلترناتیو «سوسیالیسم یا بربریت» بیش از هر زمان دیگری برای سده بیست و یکم مطرح است.

---

۱. سیبوی عنوانی بود که به سربازان هندی اطلاق می شد. امروزه در [ارتش هند](#)، [نیروی زمینی پاکستان](#)، ارتش نپال، و ارتش بنگلادش ازین عبارات برای اشاره به [سربازان وظیفه](#) استفاده می شود.

منتشر شده در نگرش